درس پانصد و پنجاه و دوم

بررسی کلام بهمنیار در کیفیت افادهٔ وجود (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
قالَ بَهمَنیار فی کتابِ التَّحصیلِ الفاعلُ إذا أفادَ الوجودَ فَإنَّه یوجبُ الوجود و إفادةُ الوجودِ هی إفادةُ حقیقتِهِ لا إفادةُ وجودِه فَإنَّ لِلوجودِ حَقیقةً و ماهیةً.[۱]

مطلب جناب بهمنیار را مرحوم آخوند می‌فرمایند که این مسئله با همان چیزی که مورد نظر است تطبیق می‌کند ایشان در کتاب تحصیل خود که بسیار کتاب خوب و مفیدی است و خیلی هم مطالبش دقیق است [آورده است]. من یک وقتی در بحث‌های چیز گاهی نگاه می‌کنم! آن وقتی که شفا می‌خواندیم من آن زمان کتاب تحصیل را مطالعه می‌کردم و خیلی کتاب دقیقی است. دیروز گفتم که به نظرم تعجب است که چطور گاهی اوقات مثلاً بعضی از عبارت‌هایی در این هست که به نظر من از عبارت‌های بوعلی هم دقیق‌تر است با آن که او شاگرد بوعلی بوده ولی نفس او چطور بوده که ظاهراً روشن‌تر و صاف‌تر بوده و مطالب را خیلی واضح‌تر و دقیق‌تر بیان می‌کند.

تفاوت ایجاب و ایجاد وجود

الفاعلُ إذا أفادَ الوجودَ ... ایشان می‌فرمایند که فاعل وقتی که وجود را افاده می‌کند، همان وجود را ایجاب می‌کند نه‌اینکه بخواهد او را حمل بر ماهیت کند یعنی وجود را افاده نمی‌کند وجود را به‌وجود نمی‌آورد، وجود را ایجاب می‌کند! ایجاب وجود با ایجاد وجود دوتا است؛ ایجاد وجود این است که یک مسئله‌ای در عالم تقرر مفروض باشد آن مفروض را به منصهٔ ظهور دربیاورند این را ایجاب می‌گویند یعنی همان وجود هست، آن را ظهور می‌بخشد و ظهور را عوض می‌کند؛ قبلاً ظهور، اطلاقی بود بعد حالا عوض می‌کند. ظهورِ معنا بود آن ظهور را به صورت مبدل می‌کند. در خواب دیدید گاهی اوقات در خواب انسان شیر می‌خورد می‌گویند که حکایت از علم است! در آب شنا می‌کند می‌گویند که حکایت رحمت است! فلان چیز به‌دست می‌آورد می‌گویند که رزق او زیاد می‌شود و دنیایش [آباد] می‌شود! مسائل و چیزهای مختلفی که انسان در خواب می‌بیند؛ صورت حیوان و امثال‌ذلک همهٔ اینها معانی خاص به خودش را دارد. درحالی‌که علم صورت

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۶.

ندارد ولی شما این شیری را که دارید می‌خورید صورت دارد!

یک وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند که در نجف که بودیم آن زمان خدا اخوی ایشان را بیامرزد خب با این مطالب آشنا نبودند ولی بعد یک شب که برایشان صحبت می‌کنند خیلی نسبت به این مسائل تمایل پیدا می‌کنند و بعد هم خب رجوع می‌کنند و با مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباط پیدا می‌کنند. چندی پیش در طهران به رحمت خدا رفتند. صبح که بلند می‌شوند خیلی مضطرب و ناراحت می‌آیند می‌گویند که اخوی من دیشب خواب دیدم که شیشهٔ شراب را برداشتم و دارم همین‌طوری می‌خورم و در کوه‌ها می‌روم و برای خودم می‌خوانم! من چه گناهی کردم؟! مرحوم آقا می‌خندند! خیلی مضطرب بود و مثلاً این را حمل بر چیز می‌کرد. حالا اگر به کسی دیگر می‌گفت، به او می‌گفت که نه! [پیش آقای حداد] نروی ها! دنبال این چیز نرو! آقا شراب و فلان است! ایشان فرمودند که نه آقا این خوب است! دیشب که هم‌چنین صحبت‌هایی شده خدا هم به تو عنایت کرده است! تعجب کرد! آقا شراب؟! مرحوم آقا به او گفتند که آقا خمر حرام است. آقا خمر حرام است چطور انسان به‌دنبال خمر می‌رود!

علت حرمت خمر؛ داشتن حیثیت حیوانی

حالا این مسئله همین است آن خمری که الآن در خارج حرام است این صورتی از آن مسئله دارد منتها این صورتش چون با جهت حیوانی آمیخته شده است حرام می‌شود. اگر حیثیت حیوانی نداشت خب حرام نبود! اگر آن مستی، مستی غیر حیوانی و غیر نفسانی و غیر شهوانی بود که آن خب خیلی مطلوب بود و حرام نبود! لذا در اینجا شما می‌بینید که بزرگان از عرفا و همین‌طور علما وقتی که می‌خواهند توصیف کنند به این خمر توصیف می‌کنند! آن حالتی که در آن حالت انسان از أنانیت خودش بیرون بیاید و دیگر استقلال در وجود خودش نبیند و فقط وجود را... البته خب مراتبی دارد! در آیات قرآن هم داریم؛ ﴿وَأَنۡهَرٞ مِّنۡ خَمۡرٖ لَّذَّةٖ لِّلشَّٰرِبِينَ﴾[1] چرا خدا در اینجا باید با این لفظ بیاورد درحالی‌که می‌تواند الفاظ دیگری بگوید؟! چرا چیزی که حرام است در قرآن لفظش آمده است؟! می‌گویند که خب مَجاز است! خب مجاز باشد! مگر حالا هر مجازی را هر کسی هر غلطی می‌تواند بکند که حالا بخواهد مجاز بیاورد! مجاز هم روی حساب است! اولاً این مجاز نیست و این از باب عمومیت در وضع و عمومیت در معنا است و آن معنای عام است! همهٔ الفاظ برای معنای عام وضع شده‌اند! خمر که در اینجا برای خمر وضع شده به‌جهت همان معنای عام آن است، به‌جهت همان مصداقیت برای همان معنا است منتها شارع بعضی از مصدایق را حرام و بعضی از مصادیق را

---

[1] . سوره محمد (۴۷) آیه۱۵.

ترجمه: «... نهرها از شراب ناب که نوشندگان را به حد کمال لذت بخشد...».

حلال کرده است؛ آن مصداقی که حرام است عبارت از همان مصداقی است که انسان را به حیوانیت و شهوانیت اینها دربیاورد.

خمر حلال!

آن مصداقی که حلال است عبارت از آن مصداقی است که انسان را از أنانیت بیرون می‌کند. ذکر بزرگان که انسان را از أنانیت می‌آورد خمر است! مجلس ذکری که انسان را از استقلال بیرون می‌آورد خمر است! حالتی که در توسلات برای انسان پیش می‌آید و انسان احساس خودیت نمی‌کند در آن خمر است! عبادتی که انجام می‌دهد و در آن عبادت دیگر هیچ چیزی را جز او نمی‌بیند و از خود بیخود می‌شود و روی زمین می‌افتد مثل امام صادق علیه‌السّلام،[1] همهٔ اینها خمر است! خمر یعنی جذباتٌ مِن الرحمان که بر قلب بنده به‌واسطهٔ ظهورات مختلف بخورد و به‌واسطهٔ این جذبه، انسان این جنبهٔ أنانیت خود و نفسانیت خود را ازدست بدهد. این معنای آن است. منتها ما از بابی که فقط این خمر را در یک مظهر مشاهده می‌کنیم و آن مظهر فقط مظهر نفسانی، شیطانی، حیوانیت و بدمستی و خلاصه همین مسائل شهوانی و اینها است، ما دیگر متوجه مصادیق اعلاء و آن مراتب علیای برای معنای عام و معنای شمول نیستیم و شارع هم که خمر را نیز حرام می‌کند بر همین اساس حرام می‌کند بنابراین استعمال لفظ ﴿خَمْر﴾ نه مجاز است و نه در آنجا عنایتی بوده بلکه عین حقیقت است و بلکه آن حقیقت علیا که از همهٔ این مصادیق بالاتر و ظهور معنای خمریت در آن حقیقت از همه بیشتر است. این اصلاً به حساب‌وکتاب نمی‌آید! بعد هم خلاصه همین مطالب دیگر می‌آید و بعد برای انسان چیز می‌کند. صحبت در این است که گاهی اوقات هم مقدس‌بازی کار دست آدم می‌دهد!

وَ إفادة الوجودِ... این ظهوری که الآن در خواب و اینها هست همهٔ اینها ظهورات وجوب است نه ایجاد وجوب! ظهور تفاوت می‌کند؛ آن معنا به این شکل ظاهر می‌شود بعد همین معنا به شکل دیگر تااینکه لباس ماده می‌پوشد. و إفادة الوجود به چه معنایی است؟ افادهٔ حقیقت وجود است نه افادهٔ وجود وجود! وجود را افاده نمی‌کند. در جلسهٔ قبل عرض کردم که این پاراگرافی که ایشان دارند همان معنای ما جَعَلَ اللهُ المِشمِشَةَ مِشمِشَةً بَل أوجَدَها[2] است منتها ایشان با این عبارات بیان کردند. وقتی که فاعل وجود را افاده می‌کند وجودِ وجود را افاده نمی‌کند که به وجود وجود ببخشد این تحصیل حاصل است بلکه حقیقت وجود را افاده می‌کند حقیقت وجود یعنی نفس الوجود همان نفس الوجود را به صورت درمی‌آورد این معنایش است.

---

[1] . فلاح السائل، ج ۱، ص ۱۰۷؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۸۲.

[2] . منسوب به بوعلی. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۵:
«خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است.»

فَإنَّ لِلوجودِ حَقیقةً... وجود یک حقیقتی دارد و یک ماهیتی دارد. منظور از ماهیت در اینجا ماهیت [اصطلاحی نیست] بلکه مرتبه است! و هر ماهیتی مرکب است ترکیبی هم که در اینجا هست به‌طوری‌که مرحوم آخوند می‌فرمایند: ترکیب، ترکیب ماهوی نیست چون وجود ترکیب ندارد بلکه منظور در اینجا ظهور آن وجود است که در اینجا به‌عنوان مرکب؛ یعنی مرکب به‌عنوان ماهیت امکانیه که به منصهٔ ظهور درآمدن و از حالتی به حالت دیگر تغییر پیدا کردن است، این موجب ترکیب است دیگر! چون دو چیز در اینجا هست همین‌که این وجود می‌خواهد از مقام اطلاقی خارج بشود یعنی در اینجا دو چیز شد؛ یکی خود نفس الوجود و یکی خارج شدن از اطلاق خود به‌صورت دیگر و در اینجا فرق نمی‌کند چه ماده باشد که به جنس و فصل بخواهد برگردد یااینکه بخواهد از مجردات باشد که آنها هم دارای حدود و قیود هستند، گرچه ماده نیستند ولی حد را که دارند! هرکدام از عالم نفوس، مراتب نفوس، عقول و عالم انوار حدی دارد! حدش یعنی ترکیب و منظور از ترکیب در اینجا اضافهٔ شیء علی الوجود است نه اضافهٔ صورت و ماده بر وجود که در اینجا ایراد به آن می‌کردند که در اینجا ترکیب و ماهیت معنا ندارد.

تلمیذ: منظور ایشان صیرورت یا اصل وجود است؟

استاد: اصل الوجود اقتضاء ایجاب نمی‌کند اصل وجود که اطلاق دارد! همین‌که این اصل وجود می‌خواهد به یک مرتبه‌ای برگردد این معنای جعل است یعنی فاعل این برگشت را در اینجا ایجاد و افاده می‌کند و این چرخش را در اینجا ایجاد می‌کند، اطلاق را مقید می‌کند.

تلمیذ: یعنی ماهیت دیگر!

استاد: احسنت! همان ماهیت است و حالا در آنجا صورت و ماده است ولی اینجا ماهیت رتبی است!

تلمیذ: جعل ماهیت می‌شود؟

استاد: نه! جعل ماهیت نمی‌شود! ایشان وجود را در اینجا...

تلمیذ: وجود که هست به این وجود ماهیت می‌دهد!

استاد: اینکه ماهیت می‌دهد یعنی چه؟

تلمیذ: یعنی آن را متعین می‌کند.

استاد: یعنی همین وجود را متعین می‌کند! احسنت! اینکه جعل ماهیت نیست! این وجود را چرخش می‌دهد و برمی‌گرداند. آن تصرفی که می‌کند آن تصرف در چیست؟ اگر در ماهیت باشد خب ماهیت که وجود ندارد! وجود را به همان حال خودش دست نزند که باز همان وجود در مقام اطلاقی خودش باقی می‌ماند پس دیگر چه چیزی را می‌خواهد عوض کند؟! می‌آید حالتی در آن وجود اطلاقی انجام می‌دهد که خودش می‌داند و ما نمی‌دانیم، به آن حالتی که انجام می‌دهد ماهیت می‌گوییم.

علت دشمنی با عرفا

تلمیذ: همان قول عرفا می‌شود دیگر! ظهور می‌دهد پس کلام ایشان موافق با قول عرفاست.

استاد: بله همان است. شخص بزرگی بوده! شما مثل اینکه خیلی عرفا را قبول دارید! فقها را باید [قبول داشته باشید]! عرفا بندگان خدا! بیچاره عرفا! نمی‌دانم این دنیا چه سنخی است که با این فقها هیچ کسی بد نبود ها! از اول با این عرفا حساب‌وکتاب داشتند! می‌دانید چرا؟! چون فقه با نفس کاری ندارد، تازه نفس هم دارد. آن که با نفس کار دارد عرفان است! طبعاً آن کسی که در نفس هست می‌آید با آن عارف [درگیر] می‌شود والاّ اگر عرفان هم عرفانی بود که نفس را باد می‌کرد و تقویت می‌کرد و أنانیت نفس را بیشتر می‌کرد بیشتر از فقه طرف‌دار داشت و مسئله داشت! اول کاری که می‌کنند می‌گویند که برو پی کار خودت! بنشین سر جای خودت! در فقه می‌گویند که آقا بفرمایید در اینجا [بنشینید] و ایشان حضرت آقای فلان هستند و ایشان چه هستند و صاحب تألیفات هستند! عرفان می‌گوید که غلط کردی! به‌اندازهٔ یک پشه هم عقل و فهم نداری! من تا سقف کتاب نوشتم به‌جای اینکه از من تجلیل و تعریف کنند دارد می‌گوید که به‌اندازهٔ یک خر هم نمی‌فهمی! خب معلوم است طرف می‌گذارد می‌رود! معلوم است نمی‌ماند! او بلند می‌شود می‌رود یک جایی که او را باد کنند؛ بفرمایید و بنشینید فلان کنید صاحب تألیفات!

خدا آقای غروی را رحمت کند می‌گفت که فلانی ـ حالا من اسم نمی‌برم ـ می‌خواست منزل ما بیاید قبل از اینکه بیاید ما را ببیند، تألیفات خودش را برای ما فرستاده بود! یک تألیفاتی در اصول و فقه دارد. طرف از نجف آمده بود. ایشان برای من این شعر را خواند: أنا الّذی سَمَّتنی أُمّی حیدرَه![1] کتاب‌هایش را برای ما فرستاده می‌خواهد بگوید که أنا الّذی سَمَّتنی أُمّی حیدرَه! گفتم که خب شما با او چه‌کار کردی؟ گفت که هیچ! یک «حیدرَه» برایش درست کردم که... آمد در آنجا و کتاب‌هایش و فلان [را برداشت] و سرش را [پایین] انداخت و ...!

خب این مبنا بر این است! همیشه مبنا بر این کیفیت است! خوشمان می‌آید مدام از ما تعریف کنند که عجب کتاب خوبی آقا نوشته است! این مطالب را اصلاً تا حالا کسی نگفته است! هان! نیشمان [باز می‌شود]! یک‌خرده حالت و وضع تغییر پیدا می‌کند! بَه عجب حرفی آقا زده است! چه عالی! عجب! فلانی چه‌کار کرده! اما اگر گفتیم که خیلی خب حرف‌هایش عادی است و همه‌جا هست و نوشته‌اند! [می‌گوید که] غلط کردی! بیخود کردی آمدی گفتی! تو اصلاً چه کسی هستی حرف بزنی؟! خودت نمی‌فهمی! می‌بینید! آن عرفان این است!

---

[1] . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۲۸.

روش تربیتی مرحوم علامه طهرانی

این تربیت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور بود باد نمی‌کرد! همیشه در جیب آقا یک سوزن بود! سوزن نامرئی‌ها نه سوزن واقعی! تا یکی احساس می‌کرد ـ اولیاء خدا می‌فهمند چه خبر است ـ فرومی‌کرد! جای دیگر نه! آقا بفرمایید! افاده بفرمایید! منبر بروید! چه بکنید! طیّب الله! از تمام مجلس صدای طیّب الله طیّب الله به عرش اعلیٰ می‌رسد! این بساط است! لذا همه باید مخالفت کنند و باید هم با مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بیچاره دربیفتند، باید همه بگویند که اینها چه کسانی هستند؟! باید هم طرد کنند. باید همه آقا سید حسن مسقطی را از نجف بیرون کنند! باید این کار را بکنند! اگر عاقل باشند این کار را می‌کنند! عاقل نباشند زندگی‌شان همه می‌رود! تمام بساطشان می‌رود! عاقل شیطانی‌ها! نه عاقل رحمانی! نه! آن شیطنت است. منظور شیطنت است! هان؟ او حساب خودش را می‌کند که بابا او در نجف آمده و دو روزه دارد تمام نان ما را آجر می‌کند! بلند می‌شود می‌آید می‌گوید که به‌سمت خدا بروید! همهٔ درس‌ها باید خدایی بشود! همهٔ این أنانیت‌ها باید ازبین برود! این‌همه ما به قول مرحوم آقا چهل سال در سرداب‌های نجف پایین رفتیم و کتاب را باز کردیم که یک روزی به یک جایی برسیم. این می‌گوید که تمام این کارها را که کردی خودت صفر و پوچ و کشک بودی! به تو مغز، توفیق، استعداد، حافظه و هوش دادند برداشتند یک چندتا کلمه بارت کرده‌اند. خیال نکن خبری هستی! می‌بیند تمام آرزوها همه ریخت! تمام آن کاخ‌ها، قصرها، بنایات مشیّده، بروج و اینها که درست کرده همه یک‌مرتبه ریخت! می‌گویند که در مجلس ذکر می‌آیی کنار همان کسی که دوغ می‌فروشد بنشین! عبایت هم روی سرت می‌کشی کسی نبیند که اینجا می‌آیی! تمام شد! خیال نکن تو کسی هستی و حساب‌وکتاب داری! اینها چه‌کار می‌کنند؟ اینها همین‌هایی هستند که اگر دست اینها می‌رسید همین امام سجاد علیه‌السّلام را دار می‌زدند! منتها امام سجاد را نمی‌شود دیگر کاری کرد! یا اصلاً دعای ابوحمزه و دعای کمیل و دعای صباح نمی‌خوانند یا اصلاً معنای **«إلهی إن لَم تَبتدِئنی الرَّحمَةُ مِنکَ بِحُسنِ التّوفیق فَمنِ السّالکُ بی إلیکَ فی واضِح الطّریق»**[1] را نمی‌فهمند یا نمی‌خوانند یا بخوانند هم رد می‌شوند و [می‌گویند که] بله! توفیق از خداست و... مثل اینکه خدا به گربه توفیق می‌دهد می‌رود! به ما هم توفیقی داده! همین! بیش از این نداده! بقیه را خودمان کردیم و بقیه را خودمان به‌دست آوردیم! بقیه را خودمان دنبال رفتیم والاّ از همهٔ عرفا کدام بالاتر است؟ امام سجاد که از همه بالاتر است!

---

[1] . زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۸۶، دعای صباح، حیات جاوید، ص ۵۷:
«پروردگار من! اگر رحمت و لطف تو، از ابتداء شامل حال من نمی‌گشت و توفیق از ناحیه تو رفیق طریق من نمی‌بود، پس چه کسی می‌توانست مرا به شاهراه سعادت و فلاح و وصل به تو هدایت و دلالت و راهبری نماید؟!»

دعای ابوحمزه؛ اعجاز امام سجاد علیه‌السّلام

أعرف العرفا همین حضرت سجاد علیه‌السّلام است! بنده خدا چه‌کار کرده است؟! امام سجاد واقعاً در این دعای ابوحمزه اعجاز کرده است یعنی هیچ مرتبه‌ای از مراتب نیست که حضرت در اینجا به این مرتبه تصریح کرده هیچ کسی نمی‌تواند خودش را از مضامین دعای ابوحمزه برکنار بداند! هیچ کسی نمی‌تواند! من از خودم می‌گویم، بقیه هم هر کسی خودش می‌داند! امکان ندارد؛ یعنی من همان کسی هستم که «**أنا الَّذی أعطَیتُ عَلَی مَعاصی الجَلیلِ الرِّشا**»[1] یعنی من خودم واقعاً می‌بینم واقعاً می‌بینم والله قسم! والله قسم که اگر در هر لحظه‌ای او نخواهد، من از پست‌ترین افراد هم پست‌تر هستم و هر غلطی که بقیه می‌کنند من هم همان غلط را می‌کنم! شکی در این مسئله هم ندارم! هیچ شک ندارم! به تجربه برای خودم ثابت شده است؛ برای من این مسئله ثابت شده که اگر کاری را انجام ندادم دست خودم نبوده از طرف کسی دیگر بوده است! به‌اندازهٔ فهم و ادراک خودم فهمیدم! حالا این دعای ابوحمزه را ما اصلاً انگارنه‌انگار که از طرف امام آمده و امام دارد این مطالب را می‌گوید و ما باید نه‌تنها در شب‌های ماه رمضان بلکه در غیر [این ماه هم بخوانیم]. من گاهی می‌شود که مثلاً نشسته‌ام وقتی که مثلاً مطالعه‌ای کردم یا چیزی نوشته‌ام خسته شدم به‌جای اینکه مثلاً بروم یک ده دقیقه بیست دقیقه ـ چون به من گفته‌اند که یک ساعت و نیم بیشتر نباید مطالعه کنی ـ [استراحت] کنم به جای این مفاتیح را برمی‌دارم دعای ابوحمزه را یک فقره‌اش را می‌خوانم و روی آن فکر می‌کنم. این مفاتیح جلویم هست روی میزم هست. واقعاً می‌گویم که اصلاً بالاترین دستورالعمل از این دعای ابوحمزه ما چه داریم؟! واقعاً برای سلوک چه داریم؟! همین حرف را حالا به‌نحو دیگری همین بندگان خدا عرفا می‌گویند که آقا هیچ پُخی نیستی و هیچ غلطی نیستی هیچ کسی نیستی! اِ غلط کرده این حرف‌ها را زده! بابا همین را امام سجاد علیه‌السّلام دارد می‌گوید، منتها زورمان به امام نمی‌رسد دیگر و نعوذ بالله نمی‌توانیم به امام سجاد جسارت کنیم! انگارنه‌انگار! اما بقیه که بیایند یک حرفی بزنند می‌گویند: اینها چه هستند و فلان هستند! والاّ اینها نه وحدت وجود می‌فهمند و نه هیچ! اینها نمی‌فهمند اصلاً وحدت وجود با «حاء» حوله است یا با «هاء» هویج! جدی می‌گویم ها! من با اینها صحبت کرده‌ام! جداً نمی‌فهمند که با «حاء» حوله است یا با «هاء» هویج است ولی اینها نه ایرادی به وحدت وجود دارند نه ایرادی به تشکیک وجود دارند و نه ایرادی به اصل وجود و اصل مطلب دارند به هیچ‌کدام ایرادی ندارند! ایراد این است که چرا عرفان انگشت روی نفس ما می‌گذارد؟! قضیه فقط همین است! چرا اینها روی آن مسائل نفسانی ما می‌آیند؟! چرا اینها پا روی دُم ما می‌گذارند؟! قضیه

---

[1] . إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۷، دعای ابوحمزه ثمالی. شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، ج ۲، ص ۱۱۴:
«من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ خدای جلیل رشوه‌ها دادم.»

فقط به این برمی‌گردد! والاّ عرفا با اینها کاری نداشته باشند [مشکلی ندارند].

آمدند همین حرف را به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم زدند که با بت‌های ما کاری نداشته باش، برو به‌جای یک قرآن یک قاطر قرآن بردار بیاور و پخش کن! به‌جای یک قرآن برو و یک شتر قرآن بیاور! یک جهاز قرآن بیاور! به ما چه؟! تو می‌آیی با ما و با سلطنت ما، مغیره، عتبه، شیبه، ابوسفیان، ابوجهل و اینها کار داری! تو با ریاست کار داری! با ریاست ما کاری نداشته باش برو خدایت را بالای مأذنهٔ مسجدالحرام هم بگو! با تو کاری نداریم! می‌گوید که نه! باید بت‌ها بشکند و بساط دنیایتان برچیده بشود تمام! همه در مقابل خدا واحد هستیم و همه بنده هستید و همهٔ شما مثل دانه‌های شانه در یک سطح قرار دارید. آنها می‌گویند که نه! ما شانه را قبول داریم ولی شانه‌های سابق را که پله داشت! ما آن دانه بالایی هستیم! این‌طور نیست که ما دانه‌های شانه باشیم! اینجا جنگ شروع می‌شود! همین تهمتی که به عرفا می‌زنند را به پیغمبر زدند!

جنگ با پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بر سر نفس!

تمام این جنگ‌ها برای چه بود؟ این جنگ‌ها نه برای خدا بود و نه برای بت بود. برای هیچ چیز نبود، جنگ فقط جنگ نفس بود جنگ اُحد و بدر و احزاب برای نفس بود! همهٔ ما نفس داریم! بابا اینها با پیغمبر و قرآن کاری ندارند! پیغمبر بگوید که این قرآن را قبول بکنید ریاستتان را داشته باشید و [ربوبیت] به افراد را داشته باشید و... همه می‌گویند که باشد! ما می‌خواهیم سلطنت بکنیم هرچه می‌خواهی بگویی بگو! پیغمبر می‌گوید که نه! این حرف‌ها نیست! بت هم که می‌زنم و می‌شکنم نه به‌خاطر بت است؛ این بت بیچاره که چیزی نیست، چوب است! بت را می‌زنم تا مانع برای عبودیت نباشد، وسیله را من از دستتان دارم می‌گیرم، واسطه را دارم می‌گیرم والاّ بت آنجا برای خودش سر جای خود بود! کسی کاری با آن نداشت! چوب بود دیگر! از خرما بت درست می‌کردند موقع قحطی می‌ریختند خداها را می‌خوردند! یا علی! حمله! یک‌دفعه یکی دستش را برمی‌داشت می‌برد! یکی سرش را و یکی پایش را و یکی نمی‌دانم کجایش را برمی‌داشت و می‌برد و میل می‌فرمود ها! بله! قحطی که می‌شد این خدای بیچاره می‌گفت که خدایا قحطی نیاید! اینها می‌ریزند من را می‌خورند! اینها که تا حالا من را عبادت می‌کردند حالا ریختند من را دارند می‌خورند! عجب مردمی! آقاجان تمام این حرف‌ها بر سر نفس است! عارف می‌آید همان انگشت را روی نفس می‌گذارد ولی این کار را دیگری نمی‌کند!

رفتار مرحوم علامهٔ طهرانی رضوان الله تعالی علیه در مجالس

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که به مجلس فاتحهٔ سابق که در مسجد شاه بود وارد شدند

ـ ما در خدمتشان بودیم گاهی می‌رفتیم ـ وقتی می‌رفتند همین‌که وارد مجلس می‌شدند اگر کنار بلند می‌شدند و جا می‌دادند می‌نشستند، اگر نه همان‌جا می‌رفتند صاف وسط مجلس می‌نشستند! بله! در مجلس مرحوم آقای حکیم و همان مسجد جامع آن موقع آقای چهل ستونی نماز می‌خواندند، مجلس آقای حکیم در آنجا بود ما وارد شدیم آقایان نشسته بودند ما با مرحوم آقا رفتیم در وسط مجلس نشستیم. آقای امامی کاشانی هم داشت منبر می‌رفت و مدام می‌گفت که افراد سیاسی و رجال سیاسی بمیرند همه خوشحالی می‌کنند و دست می‌زنند ولی رجال دینی که بمیرند همه ناراحت می‌شوند! مدام تکرار می‌کرد! ده دفعه گفت! یعنی چه؟! خیلی خب بابا با همان یک دفعه فهمیدند دیگر که می‌خواهی سیاسی حرف بزنی! رفتند همان وسط نشستند. حالا اگر یکی از این فقها بیاید مدام این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کند! حالا کیپ نشسته‌اند و جای سوزن انداختن نیست! نخ بیندازی تا پایین نمی‌رود! او ایستاده و مدام می‌گوید که یا الله! بالأخره این‌قدر آنها می‌بینند مرتیکه رها نمی‌کند بالأخره این‌قدر می‌چرخند تا جا باز بشود و بنشیند! [می‌گوید که] آقا استغفرالله! همه سر همین حرف‌ها است ولی در اینجا نه! در اینجا برمی‌دارند [رد] می‌کنند! اینجاست که دعوا پیش می‌آید. مسئله اینها است!

نیاز وجود خارجی به سبب

وَ کُلُّ ماهیةٍ مرکبةٍ فَلَها سببٌ فی أن یَتحققَ تِلک الحقَیقةُ لا فی حملِ تِلک الحقیقةِ عَلیها مِثلُ الإنسان لَه سَببٌ فی تَحقُقِه و تَقَومِهِ إنساناً و أمّا فی حملِ الإنسانِ علیه فَلا سببٌ لَه و یُشبِه أن یَکونَ الموجودُ الّذی لَه عِلّةٌ یَجبَ أن یَکونَ مُرکباً حتّی یَصح أن یَکونَ مَعلولاً.[1]

هر ماهیت مرکبه‌ای را شما درنظر داشته باشید یک سببی دارد که این حقیقت متحقق شود نه‌اینکه در حمل این حقیقت بر آن ماهیت نیاز به سبب داریم. شیء وقتی بر ذات خودش حمل می‌شود نیاز به سبب ندارد! ماهیت وقتی که بر مصداق حمل می‌شود نیاز به سبب ندارد! سبب در وجود هست! این وجود خارجی وقتی که بخواهد محقق بشود سبب می‌خواهد، چه وجودش صورت و ماده داشته باشد یااینکه صورت و ماده نداشته باشد، در عالم نفوس و عالم ارواح فقط صورت داشته باشد بالأخره احتیاج به سبب دارد.

مِثلُ الإنسان لَه ... انسان اگر بخواهد انسان بشود در تحقق و قوام خود احتیاج به سبب دارد اما در حمل خودِ انسان بر خودش، احتیاج به سبب ندارد. این مسئله به اینجا برمی‌گردد که موجودی که برایش علت هست باید مرکب باشد تااینکه بتواند معلول باشد یعنی تا چیزی مرکب نباشد معلول نیست! مرکب یعنی غیر از وجود چیز دیگری هم ضمیمه داشته باشد که آن ضمیمه حدود و رتبهٔ همین وجود باشد تا بتواند معلول

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۶.

باشد والاّ اگر این رتبه را نداشته باشد همان علت بود و در همان مرتبهٔ فاعلیت بود اینکه معلول است یک پله پایین‌تر است! این یک پله پایین‌تر یعنی ماهیت! این یک پله پایین‌تر یعنی مرکب!

معنای علیت و تعلّق جعل از ناحیهٔ فاعل به ناحیهٔ معلول

وَ أیضاً لِأنَّ الموجودَ المعلولَ فی ذاتِهِ مُمکنٌ فَیحتاجُ إلی أن یَخرجَ إلی الفعل و نَعنی بِالمعلولِ أنَّ حَقیقَتَهُ بِذاتِهِ و مَعَ اعتبارِ ذاتِهِ لیسَ بِالفعلِ فَکَما أنَّکَ إذا تَصوَّرتَ مَعنی المُثلثِ تَصوَّرتَ مَعه الخُطوطُ الثَّلاثَ لا مَحالَةَ فَکَذلکَ إذا تَصوَّرتَ وجودَ المَعلولِ تَصوَّرتَ مَعهُ العلةَ انتهی قوله.

دلیل دیگری که بر این مطلب هست این است که جعل و افاده به خود وجود برمی‌گردد موجود معلول ذاتاً ممکن است یعنی امکان لازمهٔ ذاتی موجود است. باید این مقام امکان به فعلیت برگردد. منظور از معلول چیست؟ این است که حقیقتش ذاتاً و با لحاظ خود آن ذات آن حقیقت بالفعل نیست بلکه در مقام اجمال هست وقتی که ما مثلث را درنظر بگیریم خطوط ثلاثه را درنظر می‌گیریم وقتی شما وجود معلول را بدون وجود علت درنظر گرفتید وجود علت را هم باید قطعاً درنظر بگیرید! آنچه را که مرحوم بهمنیار در صدد آن هستند این است که فاعل که همان جنبهٔ علیت است وقتی که می‌خواهد افاضه بکند، همان وجود خود را به‌صورت مرتبهٔ ادنیٰ به آن کیفیت درمی‌آورد. این معنای علیت و تعلق جعل از ناحیهٔ فاعل به ناحیهٔ معلول است.

خب این مسئله را ایشان بیان کردند و بعد می‌فرمایند که در این مطلبی که ایشان راجع به حیثیت علّی و افاده از ناحیهٔ [فاعل] صحبت کردند مطالبی هست که این مطالب تأیید این مسئله ما را می‌کند که چطور جعل به خود وجود می‌خورد و نه به ماهیت که حالا إن‌شاءالله برای بحث بعد باشد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد